

امثال و تعبیرات کردی

و معادل برخی از آنها در زبان فارسی

قادر فتاحی قاضی

در زبان کردی امثال و اصطلاحات و کنایات و تعبیرات نغز و پر معنی فراوان است. از این گونه سخنان و همچنین از سخنان فصیح و کلمات رسا نگارنده اندکی گردآوری کرده است. بیشتر این سخنان را از زبان سال خوردگان روستا نشین به مرور شنیده و بر فور یادداشت کرده‌ام. باید دانست که نظایر این گونه تعبیرات در کتابهایی مانند اسرار التوحید و قابوس نامه و خصوصاً تاریخ بیمقی فراوان است. و اگر کسی به این منظور در آن کتابها و کتابهایی نظیر آنها تتبع نماید، نمونه‌های جالبی می‌تواند ارائه دهد.

در اسرار التوحید آمده است: « ما در سالی هزار کوچ را خدمت کنیم تا بازی درافتد ». این مضمون در کردی مثل است و بدین صورت به کار می‌رود: « دار پیر ده بی، جاریک باز لئی ده نیشی ». یعنی: دار (= درخت) پیر می‌شود، یک بار باز بر آن می‌نشیند. کوچ که در عبارت اسرار التوحید آمده است به معنی جغد و بوم است و در کردی آن را « کوند » گویند. شعر:

کزه له جهرگی پیساوی دینیی وه خمیکی شهوانه کوند ده خونیی

ترجمه فارسی :

سوز از جگر مرد برمی آورد وقتی که شبها جغد می خواند
در قابوس نامه^۱ این عبارت آمده است : « يك باره چنان نرم مباح
که از خوشی و نرمی بخوردند و نیز چنان درشت مباح که هرگز به دست
نه بساوند ». مفهوم این عبارت در کردی مشکل می باشد و آن مشکل این
است : « نه هیئنده تال به فریّت دهن، نه هیئنده شیرن به قوتت دهن ». یعنی :
نه چندان تلخ باش که ترا دوراندازند و نه چندان شیرین باش که ترا قورت
دهند (= ببلعند) .

اینک از تاریخ بیهقی^۲ نیز نمونه هایی ذکر می کنیم :

« ... این خاندان را دشمنان بسیارند و ماعورات و خزائن به صحرا
افتادیم ». ص ۱۳ . به صحرا افتادن کنایه از بیچارگی و بی پناهی است .
در کردی گویند : « وه سه حرایه که وه تو وه ». یعنی : بیچاره و بی پناه شده است .
« اکنون باید که امیر این کار را سخت زود بگذارد و در سؤال
جواب نیفکند ». ص ۱۶ . در سؤال و جواب نیفکند، یعنی به تأخیر
نیندازد . در کردی گویند : « بی سووال و جوواب ». یعنی : بدون مقدمه
و بدون تأخیر .

« مکافات این مکرمت را که به راستای من کردی ». ص ۳۴ .
به راستای من یعنی در حق من . در کردی گویند : « له راست تو ساحب
مال نیم ». یعنی : در مقابل تو صاحب مال (= خانه) نیستم .
« همگان زبان در دهان یکدیگر دارند ». ص ۸۷ . یعنی : سخن

۱ - منتخب قابوس نامه به اهتمام سعید نفیسی ، باب ششم ، ص ۴۰ .

۲ - به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض .

همه یکی است و همه متحدالقول می‌باشند. در کُردی گویند: «ده لئی دهزاری بهك تفيون». یعنی: گویی در دهان یکدیگر تف کرده‌اند. سخن همه یکی است.

«این روز چنان افتاد که خشت بینداخت، شیر خویشتن را در دزدید تا خشت با وی نیامد». ص ۱۲۶. یعنی: شیر خود را از مسیر خشت کنار زد. در کُردی گویند: «خۆی دزیه‌وه». یعنی: از روی عمد خود را ناپدید ساخت تا در فلان کار شرکت نکند.

«از حدیث، حدیث شکافند». ص ۱۴۱. در کُردی گویند: «قسه قسه‌ی دئی». .

«ابلیس لعنه‌الله‌ا‌ورا رشته بر نتوانستی تافت». ص ۲۲۲. در کُردی گویند: «به‌نی وی پی با نادرئ». یعنی: حریف او نیست.

«تا او را به درگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند تا آن‌گاه که مال بدهد». ص ۳۶۳. آفتاب تا سایه نگذارند، یعنی: به‌او مهلت و فرصت ندهند. در کُردی گویند: «له تاوئ نه‌گه‌ییشه سینه‌رئ». یعنی: از آفتاب به سایه نرسید. یا: «نه‌ی هپشت له‌تاوئ بگاته سینه‌رئ». یعنی: نه هپشت (= نگذاشت) از آفتاب به سایه برسد. بدون تأخیر و بدون فوت وقت آن کار را به انجام رسانید.

«ظاهر از چشم امیر بیفتاد و آ‌بش تیره شد». ص ۴۴۲. یعنی ظاهر در نظر امیر خوار شد و موقعیت و احترام خود را از دست داد. در کُردی گویند: «له پیش (= له بهر) چاوی کهوت». یعنی: در نظر او خوار و بی‌مقدار شد.

«مردکی چون عراقی که دست راست خود را از چپ نداند». ص

۴۷۱. یعنی: نيك و بد را از هم تشخیص نمی‌دهد. در كُردی گویند: «دهستی ژاست و چهپی خۆی لێك ناکتهوه». یعنی: دست راست و چپ خود را از هم تشخیص نمی‌دهد، و آن کنایه از نداشتن عقل و بصیرت می‌باشد. «من به هیچ‌حال صواب نمی‌بینم در چنین وقت که آب بر اندازند بیخ شود، لشکر کشیده‌آید». ص ۵۶۳. آب بر اندازند... کنایه از سردی هوا است. در كُردی گویند: «تفی هه‌لأویی دهی بهستی». یعنی: تف بالا بیندازی بیخ می‌زند.

اینک گرد آورده‌های خود را، از امثال و تعبيرات كُردی، به‌حضور خوانندگان ارجمند نشریه تقدیم می‌دارم:

ئه‌بله ئه‌وه‌یه خۆی نه ناسی.

- : ابله آن است [که] خود را نشناسد.

ئه‌تۆ ئاغا، ئه‌من ئاغا، کێ چێگاکه‌مان بۆ زاخا؟

- : تو آقا، من آقا، که رخت خواب ما را بگسترده؟

ئه‌سپی پێش‌کێشی ته‌مه‌شای ددانی ناکهن^۱.

- : به دندان اسب پیش‌کشی نمی‌نگرند.

ئه‌سپی چاک ئالیکی له خۆی زیاده‌کا.

- : اسب خوب علیق خود را زیاد می‌کند.

ئه‌سپی خه‌لکی ده‌بێ هه‌ر لێی دا به‌زی.

- : بالاخره باید از اسب خلق پایین بیایی.

ئه‌سپت ده‌ده‌هێ و لینگێ مه‌ده!

- : اسبت می‌دهم اما آن را ندوانید. یعنی: انتظار بیجا دارد.

۱- شخص خیره به محض این که به دندان‌های اسب نگاه کرد، سن و سال او را تشخیص می‌دهد.

- ئەسپى نىيە ، ئاخوۆرى بۆ ھەل دەبەستى .
- : اسبش نىست ، بىراى آن آخور مى سازد .
- ئەگەر ئەتۆ نەبوى بە يارم خودا ساز دە کا کارم
- : اگر تو يارم نشدى خدا کارم را درست مى کند
- ئەگەر بە مالى بە مام و خالى ئەگەر بى مالى بە يتەل مالى
- : اگر با مالى با مام (= عمو) و خالى
- اگر بى مالى بيت المالى (= بى كس و كارى)
- ئەگەر بوى بە مير ، خوۆلاى پكە وەبىر .
- : اگر مير شدى ، خدا را يادكن .
- ئەگەر چو يە شازى كوۆران ، دەبى دەست بە چاوتەوہ گرى .
- : اگر (= ھنگامى كە) بە شەر كوران شدى (= رفتى) ، بايد با
- دست چشمت را بگيرى . يعنى : خواهى نشوى رسوا ھم رنك جماعت شو .
- ئەگەر دم دمى بۆ بلىئى ، گريانى دى .
- : اگر برايش [بيت] دم دم را بگوئى ، گريه اش مى گيرد . يعنى :
- پير و سال خورده است و واقعه دم دم را به چشم خود ديده است .
- ئەگەر ژەمەزانە و ئەگەر شەشەكانە ، بەشى من ھەر جەم و دو نانە .
- : اگر رمضان است و [يا] اگر شوال است ، حصه من همانا در
- ھروعدە دو نان است .
- ئەگەر ژوتى ، مەلكەموتى .
- : اگر لختى ، ملك الموتى . يعنى : انسان بى چيز در نظر ديگران
- بسان ملك الموت است .
- ئەگەر زۆر ھات ، قەبالە بەتالە .

- : اگر زور آمد ، قباله بى اثر است .

نه گهر كهرن ، بهرامبدن نه گهر ئیسترن ، سهر به سهرن

- : اگر خرنند ، برابرند اگر استرنند ، سر به سرند

نه گهر دز و خانه خو به ك بن گای به كولانهی داههل ده كیشن .

- : اگر دزد و خانه خدا يك (= متحد) باشند گاو را از روز نه سقف

اطاق بیرون می کشند .

نه گهر كوستان خوړی ، دو گهت كووا ؟

- : اگر در كوهستان (بیلاق) خورده ای ، دمبهات كو ؟

نه گهر كوتیان : « هق » ، ئاو زاده وهستی .

- : اگر گفتند : « حق » ، آب می ایستد . یعنی : سخن حق اثر دارد .

نه گهر گورگ شهرمی به بارانهی با ، كه په نكیكى بو خوړی دروست

ده كرد .

- : اگر گرگ شرمش از باران بود ، برای خود كپنكى^۱ درست می كرد .

نه گهر مهلا له دئی دا نه بو ، به كه له بابی ده ئین : « بلقاسم » .

- : اگر در ده ملا نبود ، [از روی ناچارى] به خروس می گویند :

« بلقاسم » .

نه گهر مریشك بو خوړی خو ئی وه سدر خوړی نهكا ، به عالمی وه

سهری تاكری .

- : اگر مرغ خانگی خود بر سر خود خاك نریزد ، مردم نمی توانند

بر سر او خاك بریزند . یعنی : هسبب بیچارگی هر كس خود او است .

۱- كپنك (Kapank) : بالاپوشی است از نمد ، چوپانان آن را در وقت

بارندگی بردوش خود می اندازند و خود را در پناه آن از باران محفوظ نگاه می دارند .

كپنك در فرهنگ مها باد ، تألیف گيو موكریانی ، چنین معنی شده است : معطف من

الصوف . و نیز رك : فرهنگ معین ، ۲۸۹۶/۳ .

- نه‌گهر نهمان دی با دایکت ، دهمردین له حسرهت باوکت .
- : اگر مادرت را نمی‌دیدیم ، در حسرت پدرت می‌مردیم .
- نه‌گهر نات خورئی بنی زانی ، چت داوه له ماندو نه‌بونئی شووانئی؟
- : اگر نظری نداری ، چرا با چوپان احوال‌پرسی می‌کنی ؟
- نه‌من بو تو مه ، نه‌تو بو کئی ته ؟
- : من برای تو می‌خواهم، تو برای که می‌خواهی؟ یعنی : متوجه خیر و صلاح خودت نیستی .
- نهو چی‌به خو شه ، دلئی لئی خو شه .
- : آن جا خوش است ، [که] دل در آن خوش است .
- نهو دستت ، موحتاج بهو دسته‌ی نه‌بی .
- : این دستت محتاج به آن دستت مباد .
- نهو سه‌ره‌م له‌بهر تاوئی سپی نه‌کر دووه .
- : این سرم را در برابر آفتاب سفید نکرده‌ام . یعنی : باگذشت عمر تجربه اندوخته‌ام .
- نهو ماسته ، بی‌مو نییه .
- : این ماست ، بی‌مو نیست . یعنی : زیر کاسه نیم‌کاسه‌یی هست .
- نهو نانه بهو زونه !
- : این نان به این روغن. کنایه است از امید واهی دردل پروردن .
- نهو نانه نانه ، نه‌ورؤ له خوانه .
- : این نان نان است ، [که] امروز برخوان است .
- نهو هه‌ویره تاوئی زور ده‌با .
- : این خمیر آبِ بسیار می‌برد . یعنی این کار طول و تفصیل فراوان دارد .

ئهوه ئهزم هه‌ل ده‌به‌زم ؟

- : این منم که می رقصم . این مه‌ل درباره‌ی کسی گفته می‌شود که پس از رسیدن به اندک نوایی ، مغرور شود و گذشته‌ی خود را فراموش کند .

ئهوه بو بوته‌که‌چه ربه ، له خوژا ده‌لی شازدهم !

- : چرا « ربه » کج شده است ، بی خود می‌گوید « شازده » ام !

ئهوه‌ی له مشکی بی ، هه‌مه‌بانه‌ی ده‌بۆی .

- : آنچه از [جنس] موش باشد، انبان را می‌برد (= سوراخ می‌کند).

ئهوه‌ی له سه‌ر سه‌برانه ، له سه‌ر خیرانه .

- : آن‌که بر سر صبر است، بر سر خیر است. یعنی: صابر خیر می‌بیند.

ئهوه نوژه ، به‌ر و بو درپژه .

- : این نماز است، بر و بومش دراز است. یعنی: این رشته‌سر دراز دارد.

ئودی ناته‌ووی ، بی‌ده به‌پور ناته‌واوی .

- : آنچه نمی‌خواهی، بده به « پور ناته‌واو » . یعنی: چیزی را به

من می‌دهد که به درد نمی‌خورد .

ئاردی خووم دابپژ تووه ، که‌په‌کی خووم ژشتمووه .

- : آرد خود را بیخته‌ام ، کپک (= سپوس) خودم را ریخته‌ام .

یعنی: کارهای خود را به انجام رسانیده و فراغت حاصل کرده‌ام .

۱- ربه (Rəba) : نوعی پیمان‌ه می‌باشد، در آسیاهای آبی‌غلات را با آن

اندازه می‌گیرند . ربه در فرهنگ مهاباد چنین معنی شده است: هکیال صغیر .

در این مه‌ل « که‌چه ربه » به طنز به کار برده شده است .

۲- پور در کردی به خواهر مادر (= خاله) و به خواهر پدر (= عمه)

گفته می‌شود . و نیز عنوان و لقب است برای زنان سال‌خورده و میان سال روستایی.

ناته‌واو = ناتمام . « پور ناته‌واو » به طنز به کار رفته است .

- نامنی سارد به فوی گهرم نابجی .
- : آهن سرد با فوت (= دمیدن با دهان) گرم نمی شود .
- ناش به نوره یه .
- : آسیا به نوبت است .
- ناو به ناهه دانی یه دا دهچی (دهزوا) .
- : کسی آب می خورد که سیر است. گرسنه میل آب خوردن ندارد.
- ناو دهزوا و خیز له جیی خوی ده مینئی .
- : آب می رود ولی ریگک در جای خود می ماند .
- ناوه دانه خاتون باغ !
- : آبادان است « خاتون باغ » ! هر گاه بخواهند ویرانی جایی و ناسامانی کسی را خاطر نشان کنند ، این عبارت را به کار می برند. « خاتون باغ » نام دهی است در نزدیکی مهاباد .
- ناو زونا کایی یه .
- : آب روشنایی است .
- ناوری بن کایه .
- : آتش زیر گاه . کنایه از مردم فتنه انگیز است .
- ناوس بون به دزی ، زان به ناشکرا .
- : آبستنی نهان بود و زادن آشکار .
- ناوی بی لغاوی خو وارد فتهوه .
- : آب بی لگام آشامیده است. یعنی: خودکامه و مغرور و سرکش است.
- ناوی سارد و گوزهی شهوی ناغا و کرمانج زینک ناکهوی
- : آب سرد و کوزه شب آقا ورعیت باهم نمی سازند

ئۆخەى ماله خۆم ! ھەزى پىكەم دەخۆم ، ھەزى پىكەم ناخۆم .
 - : بەبە از خانە خودم ! بخواھم مى خورم ، ناخواھم نمى خورم .
 يعنى : انسان در خانە خودش آزادى عمل دارد .

ئى خاسمان مام ئەلياس بو ، ئەويش دەكۆرەگەى ئاشى دەريا .
 - : خوب ما مام الياس بود ، او هم مرتكب فلان كار مى شد . اين
 مثل هنگامى گفته مى شود كه كار خلافى از شخصى ، كه از وي انتظار
 نمى رود ، سر بزند .

ئىنسان ئەگەر زۆرى گوت ، چاكيش دەلى و خراپيش دەلى .
 - : انسان اگر زيادگفت ، [سخن] خوب هم مى گويد و [سخن]
 بد هم مى گويد . يعنى : پرگوئى باعث «بدگفتن» است .
 ئىنسان چون بە دەست خۆبەتى ، ھاتنەوہ بە دەست خۆى نىيە .
 - : شدن (= رفتن) دردست (= اختيار) انسان است ، بازگشتن در
 دست خودش نيست .

بە ئاو دا ھات و بە نان دا خورا .
 - : گم و ناپديد شد .
 بە باى و بە بارانئ (= بارانەى) لە عومرى بەفرى كەم دەبئ .
 - : بە باد و باران از عمر برف كم مى شود .
 بە پرسىياران ئىنسان دەچتە بەغدايە .
 - : با پرسش انسان بە بغداد مى رود . يعنى : با پرسش همه جا را
 مى توان يافت و بە همه جا مى توان رفت .
 بەحر بەزارى سەى پيس نابئ .
 - : بحر با دھان سگك آلودە نمى شود .

- به ختم به به ختمی سونه‌ی بی .
- : به ختم مانند بخت « سونه » باد .
- به خشه خشیت نه زانی، به مشه مشیت نه زانی، نه دی به چی ده زانی؟
- : آن کس است اهل بشارت که اشارت داند .
- به خون‌ی سه‌ری تونیه .
- : به خون سرش تشنه است . یعنی : با او سخت دشمن است .
- به دایک و باب گه‌وره بی .
- : پدر و مادر او را بزرگ کنند . این عبارت پس از تولد کودك، به عنوان تبریک ، به پدر و مادر او گفته می‌شود .
- به‌ری پیم ده‌خوری .
- : کف پایم می‌خارد . یعنی : به سفر می‌روم .
- به‌ری ده‌ستم ده‌خوری .
- : کف دستم می‌خارد . یعنی : پول به دستم می‌رسد .
- به‌ره‌ک‌ه‌ی پیکه به دار و جان^۲ .
- :
- به‌رخ هه‌تا سه‌ر له‌بن سه‌وه‌ته‌ی دا نابیی .
- : بره تا سر (= آخر) زیر سبد نمی‌ماند . یعنی : بزرگ می‌شود و به دیگران نیازمند نخواهد شد .
- به‌ردیک به‌ری‌پته‌وه له‌عاسمانیی ...

۱- سونه : تشت گلی است، جامه را در آن می‌شویند. در اطراف آن جامه‌ها را جمع می‌کنند، از این روست که می‌گویند : به ختم مانند بخت سونه باد . این مثل را زنان بکار می‌برند .

۲- مفهوم این عبارت یا این مثل برنگارنده روشن نیست .

- : سنگی از آسمان پایین افتد . یعنی : هر کاری که اتفاق بیفتد
[می‌گویند تقصیر فلانی است] .
به‌ردی سهر شکنه‌ی .
- : سنگی شکننده‌سر . یعنی : چیزی که همه‌جا افتاده و ارزش ندارد.
به‌زه هه‌ر له لای ته‌نکی یدوه ده‌دزی .
- : گلیم همیشه از سوی تُنکش پاره می‌شود .
به‌زه‌ی فه‌قیری دزا .
- : گلیم فقیر دریده شد . یعنی : سرها فرا رسید .
به‌زوله‌ی گلی بی .
- : فرزند خاك باشی . یعنی : بمیری و نابود شوی .
به‌زو به کالی ، به‌زو به کولیوی .
- : بلوط خام ، بلوط پخته . یعنی : در خوردن فلان چیز افراط
می‌کند و پی در پی آن را می‌خورد .
به‌زستانی جارنك ده‌لین : «سارده» .
- : به زمستان يك بار می‌گویند : «سرد است» . یعنی : تکرار
نایسند است .
به‌سه‌ت ده‌زریان گاسنیکییان تی نابی .
- : از صدسوزن گاو آهنی ساخته نمی‌شود . یعنی : یکی مرد جنگی
به از صد هزار .
به‌سهری پیری که لاش می‌کدری .
- : سر پیری معر که گیری .
به‌شهر گییای مردنی به .
- : بشر گیاه مردن است . یعنی : انسان فانی است .

- به‌غدا نیوهی زئی یهت بی! .
- : بغداد نصفِ راحت باد! یعنی : بروی و برنگردی .
- به‌قه‌بری که‌رئی بو کورتانی !
- : به‌گورخر برای پالانش! درمورد کارهای نامتناسب گفته می‌شود.
- به‌که‌رئی ناویرئی ، به‌کورتانی ژپه ژپه .
- : از عهدۀ خر بر نمی‌آید ، پالان را تنبیه می‌کند .
- به‌گوئینکی به‌هار نایه .
- : با یك گل بهار نمی‌شود .
- به‌لبادی سری ده‌بژئی .
- : با نمد سرش را می‌برد .
- به‌لا له درویره دا .
- : دروغ بلا به خورد . یعنی : مرگ بر دروغ .
- به‌نده ناس خودایه .
- : بنده شناس خداست .
- به‌ئی توّم پی با نادرئی . نانی و مطالعات فرهنگی
- : رشته‌ترا برتوانم تافت . یعنی : حریف تو نیستم .
- بادانهوه عه‌یب نیمه .
- : برگشتن عیب نیست !
- بار ئه‌گه‌ر که‌هوت ، ساحیب بار له ههموکس به‌قه‌هوت تره .
- : بار اگر (= هنگامی که) افتاد، صاحب بار از همه کس نیر و مندتر است.
- بار له باری گران تره .
- : بار از بار سنگین‌تر است . یعنی : از بد، بدتر هم وجود دارد .
- ۱- طنز است ، و خلاف این معنی مراد است ، یعنی : برگشتن عیب است.

باران ده بارى ئاشى ده گه زى
باران نابارى جوتى ده گه زى
- باران مى بارد آسپاش مى گردد
باران نمى بارد، جفتش مى گردد
باز به بهره گه ده گيرى^۱.

- باز در شرايط مناسب گرفته (= صيد) مى شود.

بازرگان بو خوى ده زانئى چى ده باران دايه.

- بازرگان خودش مى داند چه در «بار» دارد.

باى ده جويى ده كا.

- باد به جبه اش مى دمد. يعنى: به دروغ او را مى ستايد.

برا بو به برازا، كار له كار ترازا.

- برادر برادرزاده شد، كار از كار گذشت. يعنى: برادرزاده نمى تواند

جاي برادر را بگيرد.

برا له لاي براى بئى، مه گهر قهزا له لاي خو لاي بئى.

- برادر پشتيبان برادر باشد، مگر قضا از جانب خدا بيايد.

يعنى: برادر باكمك برادر به آرزوى خود خواهد رسد مگر قضاى خدا مانع باشد.

برينج هه تا بى كوتى، سپى تر ده بئى.

- برنج را هر قدر بكو بى سفيدتر مى شود.

بزرهك هه تا بوژ نه بئى لئى نادا.

- گراز تا بزرگ نشود نمى زند (= حمله نمى كند).

۱- اين مثل به اين صورت نيز به كار مى رود: «باز ده بهره گه دا ده گيرى». لغت «بهره گه» از فرهنگ مها باد فوت شده است. «بهره گه» از «بهر» (= پيش) است و «بهره گه لئى گرتن» به معنى «در مسير و گذرگاه شكار كه مين كردن» مى باشد. «بهره گه» در فرهنگ مردوخ، ۱۵۹/۱، به معنى سرراه و رفت و آمدگاه آمده است.

- بز ننه جهلی بی نانی شووانی ده خوا .
- : بز اجلش بیاید نان شبان را می خورد .
- بز ن به پیی خوی ، مهز به پیی خوی .
- : بز با پای خود ، گوسفند با پای خود .
- بز ن بۆ شهویکی جینی خوی خوش ده کا .
- : بز [حتی] برای شبی [هم] جای خود را خوش می کند .
- بنیستمه خوشکه .
- : سخنی که زیاد تکرار شود .
- بنی ده ئاوی دا نییه .
- : بئش در آب نیست . یعنی : پایان ناپذیر نیست .
- بۆ پیران شهویک ، بۆ جیحیلان خهویک .
- : برای پیران شبی ، برای جوانان خوابی . یعنی : پیر احتیاج بیشتری به استراحت دارد تا جوان .
- بویه پیت ده لیم مامه ، چوله کهم بۆ بگری .
- : برای این ترا «عمو» می گویم [تا] برایم گنجشک بگیر .
- بوکتی ده گهل تۆمه ، خهسو گۆت لی بی .
- : ای عروس با توام، ای خسور گوش فرا ده . یعنی : مرادمتکلم، مخاطب نیست بلکه شخص ثالث می باشد .
- بوکیکمان هه به ناشی و نه دانه
- دمی به نمک مشغول است و دمی به نمکدان
- هه ر ده چنهوه جیی جارارن
- بی عاران تی یان بوکتن به داران
- باز به جای پیشین می روند
- بی عاران را اگر با چوب هم بزنند
- یعنی : تنبیه در بی عاران اثر ندارد .

بئى كراسان دو گهز جاو ده خهوى ده بينمن .

- : بى پيراهنان دو گز كراس در خواب مى بينند . يعنى : شتر در خواب

بيند پنبه دانه .

پا داران بگره ، بئى پائى خوته .

- : پاداران را بگير ، بئى پا آن خودت است . يعنى : هر گاه اصل

به دست آيد كار فرع آسان باشد^۱ .

پارو له زارى بهر پيتهوه ، بو كوشئ باشه .

- : لقمه از دهان بيقمده ، براى كس^۲ بايسته است .

پاش چووان چ - ناكريئ .

- : كى رفته را به زارى باز آرى ؟

پاش مله سهرى مىران ده بزئ .

- : در غياب ، سر مىران را مى برند . يعنى : غيبت مى كنند .

پاشى حهوت كيوان قسه ده كه ويتهوه خيوان^۳ .

- : بعد از هفت كوه سخن به صاحبش مى رسد .

پاشى تزئى خه مشهى بزئى .

- : بعد از واقع شدن كار عذر خواهى فايده ندارد .

پچؤ ولا تيكي كهس نه ناس خؤت ههلا كيشه پز به كراس

- : به ولايتى برو كه كس ترا نشناسد آن وقت خودت را تعريف كن

يعنى : قابل تعريف و تمجيد نيستى ، اگر مى خواهى خودت را

۱- اين عبارت از تاريخ بيهقى است . رك : ص ۸۱ ، چاپ دكتر غنى و

دكتر فياض .

۲- كئش (به فتح اول و سكون دوم) ، مراد ران و كشاله ران است .

۳- بعضى به جاى «خيوان» (= صاحبان) ، ليوان (= ليها) مى گویند .

تعریف کنی به جایی برو که ترا شناسند .

پخۆ و بله‌رزئی .

- : بخور و بلرز .

پشیله ده‌گریا : به‌شم که‌مه ، سه‌گک ده‌هات ئه‌ویشی ده‌برد .

- : گربه می‌گریست : بخش من کم است ، سگک می‌آمد آن را

هم می‌برد .

پشیله دمی نه‌ده‌گه‌ییشه‌گوشتی ، ده‌ی گوت : سوره !

- : گربه دهانش به‌گوشت نمی‌رسید ، می‌گفت : شور است !

پشیله مردووه ، مشکان تلی‌لی لانیانه .

- : گربه مرده است ، موشان شادی می‌کنند .

پللاری کۆری .

- : گاه باشد که کودکی نادان...

پور به کاوه خۆ .

- : در کارها سست است و شتاب نمی‌کنند .

پولنی خه‌لکی گیرفان دژه .

- : پول خلق جیب پاره‌کن است . یعنی : پول خلق تنها فایده‌یی

که دارد آن است که جیب انسان را پاره می‌کند .

پیچ له مېرولان ده‌نئی .

- : پا بر موران می‌نهد . یعنی : آهسته راه می‌رود .

پیټ وایه ئیدی خیل گه‌رمین و کۆستانی ناکا .

- : گمان می‌بری که دیگر خیل به‌یلاق و قشلاق نمی‌رود . یعنی :

بدون فلان چیز یا فلان کس کار مختل نمی‌شود .

- پيمه زهى قورئى به دهست ئاوا لانهوه سوکه .
- : بيل [پر از] گل به دست يازان سبک است . يعنى : کسى که کارى را انجام نمى دهد ، سنگينى و دشوارى آن را هم احساس نمى کند .
- پيوه دان خوش تره له وزه وزئى .
- : نيش زدن [زنبور] از صدای آن خوش تر است .
- پيى به پؤلوانهوه سوتاوه .
- : پایش با اخگر سوخته است . يعنى : ترسيده و تنبيه شده است .
- پيره کهرى چيمهن لى خوش هانو .
- : پيره خرى که از چمن خوشش آمده است .
- پيرى و هزار عيب .
- : پيرى و هزار عيب .
- پيس به پيسى ده چئى .
- : پليد را پليد از ميان مى برد .
- پيماوى به حهيا شائىكى دئئى ، ژئى به حهيا شاربكى دئئى .
- : مرد با حيا به شانه يى مى ارزد ، زن با حيا به شهرى مى ارزد .
- يعنى : حجب و حيا براى مردان ناپسند و براى زنان پسندیده است .
- پيماوى دهسته وهستان ، چ-له گهرمين ، چ-له كوستان .
- : مردى که کارى از دستش برنمى آيد ، چه در گرسير چه در

سردسير .

پيماوى قيت و چاوى زيت .^۱

- :

۱- مفهوم اين مثل براى نكارنده روشن نيست .

ته به کی^۱ پز هیمناپی مالی به .

- : طبق پر (بودن نان) موجب آرامش خانه است . یعنی : در آن

خانه آرامش حکم فرماست که در او نان و نعمت باشد .

ته شی له بهر ده ریسی .

- : در برابر او دوک می ریسد . یعنی : تملق و ریاکاری می کند .

ته مبه لی بهغدا به ، رازی بو به کایه ، کاشییان نه ده دایه .

- : تمبل بغداد ، راضی شد به کاه ، کاه را هم به او نمی دادند .

ته مبه لی کاری حیز و بی خیره دستی ماندو له سه ر زگی تیره

- : تمبلی کاری هیز و بی خیر است دست خسته موجب سیری شکم است

ته نگانه بهریان کورته .

- : تنگنا میدانش کوتاه است . یعنی : سختی زودگذر است .

تا دو زورتر (= پتر) بی ، که شک زهق تره .

- : تا دوغ بیشتر باشد ، کشک سخت تر است . یعنی : هر اندازه

مال بیشتر باشد ، امساک بیشتر است .

تاس ده لی بشیکم و نه زینگییم .

- : تاس می گوید شکسته شوم ولی بدنام نشوم .

تا گاوساله به گاو ده بی خونئی ئادم به ئاو ده بی

- : تا گاوساله گاو می شود خون آدم آب می شود

تامال پی پی بوئی له مزگه وتئی چه رامه .

۱- ته بهك : اناءبعجن فیه . « فرهنگ مهاباد » . به علاوه نان هم در آن

نگاه داری می کنند . در اینجا ما «ته بهك» را طبق ترجمه کردیم . طبق در اسرار التوحید

هم آمده است ، «طبقی شکر در آستین من کرد و گفت این به نزدیک کودکان بر» .

رك ، اسرار التوحید ، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، ص ۷۷ .

- : چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است .
 ترخینه^۱ بیسمیلایی ناوی .
- : ترخینه بسم الله نمی خواهد . یعنی : ترخینه ارزش آن را ندارد
 که هنگام شروع کردن به خوردن آن بسم الله بگویی .
 تَز کئی که ندی ؟ بیگانه .
- : خطا را به گردن بیگانه می اندازند .
 تزی به تو بیوران ناشکئی .
- : خودخواه و پرمدهاست .
 تزی ده قونئی گیرا [دهست ده کا به جنیوان^۲] .
- : هرگاه کمی ناراحت شد، دشنام می دهد .
 تفی ده زاری دا ویشک بووه .
- : تَف در دهانش خشکیده . یعنی : از ترس .
 تفی سهر بهره ژوره .
- : تَف رو به بالاست . یعنی : به خود شخص برمی گردد .
 تفی هه لآویی دهی بهستی .
- : تَف بیندازی یخ می زند . یعنی : هوا بسیار سرد است .
 توبه ی گورگی مهرگه .
- : توبه گرگ مرگ است .
 تۆز له قورئی ههستی هه چاکه .

۱- ترخینه (Trxena) غذایی است شبیه به آش، در آن میوه های خشک و حبوبات و سبزیجات می ریزند .

۲- عبارت داخل دو قلاب جزء اصلی مثل نیست و به جای آن می توان عبارات دیگر نیز به کار برد .

- غبار از گیل بر خیزد باز خوب است . یعنی: هم چنانکه از گیل
غبار بر نمی خیزد ، از دست لئیمان هم گرم ساخته نیست .
تیر ناگای له برسی نییه .
- : سیر از گرسنه خبر ندارد .
تیر پزه له جاو .
- : جوال پر از کر باس است . به طنز گفته شده است و معنی حقیقی
مشکل این است که چیزی در بساط وجود ندارد .
تی کوشین به ههویای جیرانی و بشکه .
- : هر که به امید همسایه نشست شب گرسنه می خوابد .
تی گه بیشتن له پلاو خو واردنی خوش تره .
- : فهمیدن از پلو خوردن خوش تر است .
تیغی چاک ده کلانی دا زاناوهستی .
- : تیغ خوب در غلاف نمی ایستد . یعنی : آدم خوب نمی تواند
عاطل و باطل بماند .
جو چکهی له پاییزی دا ده ژمیرن .
- : جوجهها را در پاییز می شمارند .
جو سهت تمه نی دا ، شهویک مندالی له مالان نه میننی تهوه .
- : جهود صد تومان داد ، یک شب فرزندش در خانه دیگران نماند .
جو و جوت !
- : جهود و جفت ! یعنی : کشت و زرع پیشه جهود نیست .
جینگام پی لیر مه کهه .
- : جای مرا لیز مکن .

جینی خوواردنیم نایه شی .

- : جای خوردنم درد نمی کند. یعنی: بیمارم ولی می توانم غذا بخورم.

جینی ژمیی پکوهه ، ژمیی پچه قینه .

- : جای نیزه را باز کن ، نیزه را فرو ببر . یعنی : کار را بدون

مطالعه انجام مده .

چ - کهوژیک ، چ - مهوژیک .

- : چه یک کوژ ، چه یک موژ .

چه پیره شه ، چ - پی وه بی ، چ - لی وه بی .

- : چپر^۲ پاره ، چه جای خود بماند ، چه از جای خودکنده شود.

چاکه له چاکه ده گهژئی تهوه .

- : خوبی به دنبال خوبی است. یعنی: در برابر خوبی، خوبی می کنند.

چاو بازه و نابه سترئ .

- : چشم باز است و بسته نمی شود. ظاهراً یعنی: مردم معایب را

می بینند .

چاو که پویان ده نیو دا نه با ، یه کترین ده خوارد .

- : اگر در میان چشمان بینی وجود نداشت ، آنها یکدیگر را

می خوردند .

چاوی ژه شی کال بووه .

- : چشم سیاهش کال شد . یعنی : امیدش به یأس مبدل شد .

چاوی قوچاند و زاری کرده وه .

۱- کوژ = کويز = قفيز . رك، فرهنگ معین ، ۲۷۰۲/۲ . موژ = مويز

۲- چپر (čapar)، در کردی درى را گویند که از شاخه های نازک درخت بافته

شده باشد .

- : چشمش را بست و دهانش را باز کرد . یعنی : بی پروا شروع به غیبت و بدگویی کرد .

چۆله کەش له قەدەر خۆی شۆرباوی ھەیه .

- : گنجشک هم نسبت به خودش شوربا دارد . یعنی : از گنجشک هم چیزی ساخته است .

چیشتی (= کیشی) خووش له ئەنگۆری (؟) ژا دیبارە .

- : غذای خوش [مزه] از (چشیدن؟) پیدا است .

چیشتی دو کابانان سۆر دەبێ .

- : غذای دو کدبانو شور می شود . قیس : در خانه اگر دو کدبانو

است خاک تا زانو است .

چیشتی گەرم ئاوی ساردی تێ ناکەن .

- : به غذای گرم آب سرد نمی ریزند .

چیزێک نەخواردو ، چیزێک نە زڕینگانو .

- : چیزی نخورده ، چیزی به صدا در نیارده . ظاهر آ یعنی : فلانی

بدون این که گناهی مرتکب شده باشد مورد اتهام وسوءظن واقع شده است .

حەیا دڵۆپینکە ، ژژا ژژا .

- : حیا قطره بی است ، ریخت ریخت .

حەیا دڵۆپینکە ، ژژا ھەل ناگیر یتەوہ .

- : حیا قطره بی است ، ریخت بر گرفته نمی شود .

حیز و سلامت !

- : حیز و سلامت !

حیزی ھەمبانی کولوانە ، ھەتا تێی ئاخنی دەئ با .

- هیزی انبان «کولو» است . هر اندازه «کولو» در آن بگذاری

جا دارد .

خه‌تی خووار له‌بن سدری گای پیر دا .

- : خط کچ زیر سرگاو پیر است .

خاکی به توره‌کان کیشا .

- : خاکش را با توبره کشید . یعنی : آنجا را به‌کلی ویران کرد .

خزم برای بایش بی ، هر چاکه .

- : خویش برادر پدر هم باشد ، باز خوب است . طنز است .

خزم گوشت پخوا ئیسکت ناشکینی .

- : خویش اگر گوشت را هم بخورد استخوانت را نمی‌شکند .

خوی به مه‌لهوانی گومی شین دهزانی .

- : خود را ملوان آب عمیق می‌داند . یعنی : از خود راضی و

خودپسند است .

خودا ده‌رکینکی ده‌به‌ستی ، سه‌تان ده‌کانه‌وه .

- : خدا دری را می‌بندد ، صدتا می‌گشاید .

خودا گه‌وره‌تره له سولتان مه‌حمودی .

- : خدا از سلطان محمود بزرگتر است .

خوشکه ، به‌ردی ئانیشکه ؛ دایه ، له من به‌لایه ؛ بابیه ، شه‌ره

که‌له‌بابه .

۱- کولو : تارها و گلوله‌های پنبه‌یی یا پشمی است بعد از شانه‌کردن . این

تارها نرم و لطیف بوده فشار وارده را می‌پذیرند . کولو با املای «کلوو» در فرهنگ

مهاباد ، ص ۴۸۲ ، به معنی «قطع الثلج النازلة» آمده است . این معنی هم درست است .

- : خواهر ، سنگی که به آرنج می خورد ؛ مادر ، بلای من ؛ پدر ، جنگ خروس .
- خولا هیللانهی بو داعبای کور ده کا .
- : خدا برای مرغ کور لانه می سازد .
- خولایه ، بوی هلال که به چرایه ، نهی خه به تاریکایه^۱ .
- : ای خدا ، برایش چراغ بیفروزی ، او را به تاریکی نیندازی .
- خو واردن ناگای له بزانی نیمیه .
- : خوردن از تمام شدن آگاه نیست . یعنی : خوردن مال باعث تمام شدن آن است .
- خویه کی بی گری به شیری ، تهرکی ناکه ی به پیری .
- : خوی شیری (= کودکی) را به پیری نتوان ترک کرد .
- خوژا .
- : نمک ریخته شد. هنگام زمین خوردن بچه برای تسکین و دلداری به وی گفته می شود .
- خون نایی به ئاو .
- : خون آب نمی شود . یعنی : علاقه خویشاوندی از میان نمی رود .
- خیز گولی کرد .
- : سنگ ریزه گل کرد . کنایه است از امر محال و طولانی شدن کار و بر آمدن آن به دشواری .
- ده خوا تیک ، ده کافیک .
- : تکه می خورد ، غرور می فروشد .

۱- مثل نیست ترانه بی است که مادران برای کودکان خود می خوانند .